

به نام خالق مهربانی

مجموعه دوم از :

عاشقانه های ناتمام

((الهه))



شعر از : الهه

طرح : مهرزاد . ش

اردیبهشت ۹۲

بر روی زمین قدم میزنم

اما

خواسم به هوایی است که تو در آن نفس میکشی



مرا ببخش که هنوز هم دوستت دارم



مرا ببخش که هنوز هم دوستت دارم

تو دل بریدی و رفتی و باز دوستت دارم

مرا ببخش که به اجبار گفتمت خدا حافظ

تو شاد رفتی و من دوستت دارم

خیانت انتهای نامردیست میدانم

تو کردی و من باز دوستت دارم

خدا یگانه رفیق نارفیق من است

تو نارفیق بودی و باز دوستت دارم

نگاه که میکنی...



نگاه که میکنی دلم

تمام لرزش زمانه را

به زیر پای فویش سبده می کند.

سکوت واژه های فیس من

به وسعت تمام بیت های شعر تو

شنیدنی است

فقط کمی فجالتی است

زیر بارش حضور تو.

تو ساکتی اما... ..

تو از تکرار جنون آور فصلها

به کنج فرسودگی تاریخ وصل می شوی

تو ساکتی اما

صدها هزار واژه از تبلور نگاه تو سرریز می شود

بجم وسیع زندگی بر بازوان تو حمل می شود

اما

اما هنوز زندگی از دست تو نیفتاده بر زمین

تو ساکتی اما

به بازی بچه‌های شوم

سوت پایان میزنی

و کلاغ های سرگردان قصه های ناتمام را

به خانه میرسانی اما

تو هم چنان ساکتی

تو فرسوده می شوی اما ساکتی

تو فرسوده میشوی و مرا نجات میدهی از سکوت

و از شانه های رو به یقین فویش

برایم سیب می چینی.

www.1391392.blogfa.com

مرا با غم خویش رها بگذار



مرا با غم خویش رها بگذار

بگذار همچنان نقش دختری که میخندد اما با نگاهش از تو دور میشود را بازی

کنم

تو چشمانم را هرگز نخواهی شناخت

مرا با غم خویش رها بگذار

تونمیدانی که من جز تو به کسی عشق ندارم

من برای هیچکس جز تو شاعر نمیشوم

و بند بند احساسم را به تاراج نمیدهم

احساس قیمت ندارد اما من

آن را فروختم به نیاز تو

مفت مفت...

چون من به تو عاشق شده بودم.

غروب

هنوز گاهی برای دیدن غروب

بهانه ی تو را دارم

فورشید غروب می کند و تو دوباره در دلم طلوع می کنی

چه شباهت عجیبی ست

بین این طلوع و آن غروب

در انتهای هر دویشان بغض میکنم.

تعام دلپوشی ام... .

تعام دلپوشی ام

این روزها

خط خطی هایی است

که بر لوح سادگی ام می نگارم

شاید به این خیالم

که تو

گاهی

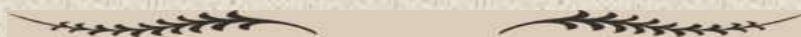
فقط گاهی

می آیی و

میخوانی

و در دل می گویی:

"او هنوز هم دوستم دارد"



به که مشغول شدی؟؟؟

به که مشغول شدی؟؟؟

که چنین نام من از یادت رفت

و شنیدم آن شب

نام او را به زبان آوردی

آنکه پا جای دل من گذاشت در قلبت

آن که احساس مرا از رگ احساس تو شست

و چه سنگین شکستم آن شب

به که مشغول شده ای

که نمی بینی فم کوچه ی تنهایی را

یا که در چشم ترم حادثه را پس زده ای

به که مشغول شده ای

من که جز تو به به دلم راه ورودی نبود

تو همان نقطه ی پرواز و رهایی بودی

به که مشغول شده ای که چنین پر زدی و از دل من دور شدی؟؟؟؟

آخرین شعرم برای تو

این شعر را برای تو می گویم

در یک غروب سرد زمستانی

با آنکه فرسنگ ها ز تو دورم

با آنکه راه سپردی به بیراهی

این شعر را برای تو می گویم

با آنکه عهد بسته را شکستی

با آنکه در کمال بی رحمی

دادی مرا به دست طوفانی

این شعر را برای تو می گویم

با یک دل شکسته و خسته

با اعتماد رفته از دستم

با ناله های ناتمام بی تابی

این شعر را برای تو می گویم

هرچند یقین دارم نمی خوانی

اما بدان امید دلی هستی

آنهم دل الهه ی تنهایی